

واکاوی جامعه‌شناختی توسعه‌ی سیاسی

سید سیاوش موسوی رکعتی^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۹/۰۲۰

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱/۲۰

چکیده

پژوهش مطروحه‌ی کیفی با روش اسنادی، مترصد پاسخ به این پرسش است که چرا در جامعه‌ی پسامدرن، توسعه‌ی سیاسی بر سایر ابعاد توسعه، اولویت دارد؟ یافته‌های پژوهش نشان می‌دهند که در جامعه‌ی پیشامدرن، مینا ایدئولوژی بوده است؛ زیرا ارتباطات بر اساس آن صورت می‌گرفته است؛ بنابراین نقش ایدئولوژی این بود که نوع سیاست و شیوه‌ی اقتصادی را در جامعه مشخص می‌کرد؛ اما با تکوین تقسیم کار، شهرنشینی رونق یافت. به عبارتی، جامعه وارد دوران مدرن شد و مبنای روابط، منافع واقع گردید. زیرا تقسیم کار، اولویت را به اقتصاد منتقل کرد. بدین گونه بود که زیربنا در شهرنشینی، تقسیم کار قرار گرفت و اقتصاد بر سایر ساختارهای جامعه استیلا یافت. بدین ترتیب، این اقتصاد بود که مسیر فرهنگ و سیاست را در جامعه تعیین می‌کرد؛ اما با همگانی شدن رسانه، جامعه وارد مرحله‌ی دیگری شد، که دوران پسامدرن نام گرفت. در این دوران، مینا رسانه قرار گرفت. زیرا ارتباطات با کمک آن انجام می‌گرفت. بدین ترتیب ارتباطات گسترده، زمینه‌ی جهانی شدن را فراهم آورد؛ بنابراین به خاطر جهانی شدن، سیاست اولویت پیدا کرد. فلذا سیاست جهت فرهنگ و اقتصاد را مشخص نمود. به طوری که رابطه‌ی بین سیاست با اقتصاد و فرهنگ بدین گونه شد؛ اگر جامعه‌ای از نظر سیاسی توسعه یافته باشد، حتماً از لحاظ اقتصادی نیز توسعه یافته است. اما جامعه‌ای که از نظر اقتصادی توسعه یافته باشد، لزوماً از لحاظ سیاسی توسعه یافته نیست؛ چرا که توسعه سیاسی است که زمینه‌ی گذار از سنت به تجدد، زمینه‌ی گذار از اقتدارگرایی و تبعیت‌گرایی به مردم‌سالاری و انتخاب‌گرایی و همچنین زمینه‌ی گذار از اقتصاد پیشامدرن به اقتصاد پسامدرن و البته زمینه‌ی تکوین شأن شهروندی و ارزش‌های جهان‌شمول را در جامعه فراهم می‌آورد.

واژگان کلیدی: کارل مارکس، ماکس وبر، جامعه‌ی پسامدرن، جهانی شدن، توسعه‌ی سیاسی.

^۱ دکتری جامعه‌شناسی سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، تهران. ایران.

مقدمه

اصولاً در جامعه‌ی امروز، این سؤال مطرح است که توسعه‌ی اقتصادی اولویت دارد یا توسعه‌ی فرهنگی؟ و یا توسعه‌ی سیاسی؟ یا به عبارتی اولویت توسعه با کدام بُعد از ابعاد توسعه است؟ برخی متأثر از مارکس اعتقاد دارند که زندگی با ارضا نیازهای اولیه‌ی انسان آغاز می‌شود، با تولید ثروت ادامه یافته و با تولید علم، توسعه پیدا کرده و با تکیه بر معنویت، غنی می‌شود. از آنجایی که این ترتیب را نمی‌شود به سادگی تغییر داد بنابراین توسعه‌ی اقتصادی بر سایر ابعاد توسعه اولویت دارد؛ اما در مقابل برخی می‌کوشند این مخروطه را وارونه کنند؛ یعنی با معنویت آغاز، با علم، معنویت را تثبیت و با ثروت از علم و معنویت دفاع و درنهایت پس از مرگ، در بهشت به ارضاء نیازهای اولیه‌ی خود پردازد. بر این اساس، توسعه‌ی فرهنگی را مقدم بر سایر ابعاد توسعه می‌دانند. در واقع و بر گرایان اعتقاد دارند که تفکر فرهنگی و خاصه تفکر مذهبی، عامل پیدایش و توسعه‌ی سرمایه‌داری در غرب شده است. بر اساس این رویکرد، این فرهنگ است که بر نوع کنش کنشگران تأثیر دارد و جهت و گرایش نوع کنش آن‌ها را مشخص می‌کند. کنشگران به دلیل نظام باورهای مشترک، به شیوه‌ی معینی رفتار می‌کنند و تنها راه درک و فهم کنش‌های یک جامعه را برای اندیشمندان اجتماعی فراهم می‌آورند. در واقع این طرز تلقی و این تحلیل، ما را بر آن داشت تا در این زمینه به یک پژوهش پردازیم و ببینیم که آیا بر اساس نظریه مارکس و طرفدارانش در جامعه‌ی بشری و خاصه دوران پسامدرن، به مثابه‌ی جوامع توسعه‌نیافته، اقتصاد همچنان زیربناست؛ یعنی تا ساختار اقتصادی درست نشود، سایر ساختارهای جامعه نیز به تبعیت از آن درست نخواهد شد و یا برعکس، بر اساس نظر ویر و طرفدارانش تا فرهنگ درست نشود، سایر ساختارهای جامعه نیز درست نخواهد شد؟ پژوهش مطروحه، پاسخ به دو تفکر، رویکرد و نگرش فوق‌الذکر است؛ زیرا می‌خواهد نشان دهد که در جامعه‌ی پسامدرن برخلاف جامعه‌ی پیشامدرن و جامعه‌ی مدرن، اولویت

با توسعه‌ی سیاسی است نه توسعه‌ی اقتصادی و توسعه‌ی فرهنگی؛ بنابراین در ادامه به تشریح دو نظریه‌ی فوق‌الذکر در قالب مفاهیم و نظریه‌های پژوهش می‌پردازیم.

مفاهیم و نظریه‌ها

در ادامه به مفاهیم و نظریه‌ها مبنی بر الف. نظریه‌ی کارل مارکس، ب. نظریه‌ی ماکس وبر پرداخته می‌شود.

الف. نظریه کارل مارکس

کارل مارکس^۱، تولید مادی را سنگ بنای فرآیند تاریخی می‌داند؛ این امر، در مورد تلاش برای تولید مکفی نیازهای اساسی یعنی خوراک و پوشاک و سرپناه درست است. بشر به محض اینکه نیازهای اولیه‌اش برآورده شود، نیازهای جدید، یا ثانویه، می‌یابد. این نخستین نشانه‌های تقسیم‌کار نیز است، چراکه برخی افراد پیش از دیگران به مرحله‌ی نیازهای ثانویه می‌رسند. مرحله‌ی محتوم بعدی در فرآیند تاریخی، نبرد طبقاتی است. تفاوت‌های طبقاتی به شدت متأثرند از برخورداری افراد از دارایی شخصی که در ساده‌ترین شکل آن، تبار خانوادگی افراد تعیین‌کننده‌ی آن است. روابط ناشی از مالکیت، موجب شکل‌گیری طبقات اجتماعی متفاوت می‌شود. طبقات گوناگون اجتماعی جایگاه متفاوتی را در نظم طبقاتی جامعه به خود اختصاص می‌دهند و این امر منافع طبقاتی آنان را از یکدیگر متمایز می‌سازد. فقرا در پی رفع نیازهای اولیه‌شان برمی‌آیند، درحالی‌که طبقات مرفه‌تر به نیازهای ثانویه نظیر عزت‌نفس، خودشکوفایی، هنر و اوقات فراغت می‌پردازند. به نظر مارکس، افراد از جایگاه خود در ساختار طبقاتی جامعه آگاه‌اند و از این طریق به آگاهی طبقاتی دست می‌یابند (دیلنی، ۱۳۸۷: ۱۱۳-۱۱۴). بر این اساس یکی از نظریه‌های مارکس، به مثابه‌ی نظریه‌ی طبقاتی مطرح می‌شود. طبق این نظریه تاریخ تمامی جوامع تا به امروز، تاریخ منازعه‌ی طبقاتی بوده است. آزادمرد و برده، اشرافی و عامی، ارباب و رعیت، استادکار و شاگرد و در یک کلام، ستمگر و ستم‌دیده رو در روی یکدیگر ایستاده‌اند.»

^۱Karl Marx

تمامی جوامع، در گذشته و حال، به دودسته‌ی آنانی که مالک و کنترل‌کننده‌ی وسایل تولیدند و آن‌هایی که صرفاً مالک نیروی کار خود هستند تقسیم شده است. خلاصه آن که به‌طور کلی، تمامی جوامع میان دو طبقه‌ی مالک و کارگر تقسیم شده‌اند. بر این اساس مارکس معتقد بود که نقطه‌ی آغاز نظریه‌ی جامعه، باید کار یا فعالیت تولیدی جامعه باشد (سیدمن، ۱۳۹۰: ۴۴-۴۳).

مارکس بر این باور بود که ارتباط با تولید، ناشی از توزیع دارایی است. تولید صنعتی که در آن تملک دارایی امری حیاتی است، منجر به شکل‌گیری نهایی طبقات اجتماعی و گسترش محتوم تضاد طبقاتی می‌شود. به نظر می‌رسد نظریه مارکس، مبنی بر اینکه شرایط صنعتی جامعه تعیین‌کننده‌ی شرایط سیاسی آن است، ناشی از این حکم کلی باشد که ساختار تولید بر سایر ساختارهای اقتصادی و اجتماعی، اولویتی کلی و مسلم دارد. در این جوامع سرمایه‌داری، میلی ذاتی به تقسیم طبقات به دو قطب مخالف وجود دارد. در این شرایط، وضعیت هر طبقه به نحو فزاینده‌ای سخت می‌شود و هم‌زمان تجانس درونی در هر طبقه، بیشتر و بیشتر می‌شود. وقتی تاریخ این تمایلات به پیشرفت را به نقطه‌ی اوج می‌رساند، زمان گسستن تاروپود ساختار اجتماعی موجود فرامی‌رسد و انقلاب به حیات این ساختار یعنی جامعه‌ی سرمایه‌داری پایان می‌بخشد؛ بنابراین مارکس جامعه‌ی سرمایه‌داری را جامعه‌ای می‌دانست که در معرض تغییری بنیادی است. (دیلینی، ۱۳۸۷: ۱۱۶).

به نظر مارکس، گرچه پدیده‌های تاریخی نتیجه‌ی تأثیر و تأثر عوامل گوناگون‌اند اما در تحلیل نهایی، همه‌ی این عوامل به‌جز عامل اقتصادی، متغیرهای وابسته‌اند. تحول سیاسی، حقوقی، فلسفی، ادبی و هنری همگی بر تحول اقتصادی استوارند، اما همه‌ی این‌ها بر یکدیگر و بر مبنای اقتصادی نیز تأثیر می‌گذارند. این بدان معنی نیست که موقعیت اقتصادی تنها علت فعال به شمار می‌آید و هر چیزی دیگری تنها معلول منفعل این علت است، بلکه در چهارچوب ضرورت اقتصادی این عوامل گوناگون درکنش و واکنش با یکدیگرند. (کوزر، ۱۳۸۲: ۷۸) به‌هرحال مارکس می‌گوید که سه عنصر انسان، طبیعت و ابزار

که در مجموع با میزان آگاهی و شناخت آدمی سنجیده می‌شوند، شرایط مادی زندگی بشر را می‌سازند (تنهایی، ۱۳۹۱: ۲۱۱).

ب. نظریه‌ی ماکس وبر

یکی از مهم‌ترین نظریات ماکس وبر^۱ اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری^۲ است که اتفاقاً مشهورترین اثر وبر و سرآغاز جامعه‌شناسی جهانی او هم محسوب می‌شود. در این کتاب وبر تأثیر مذهب پروتستان، شاخه‌ی کالونی را با پدید آمدن روح سرمایه‌داری در غرب را نشان می‌دهد. در واقع وبر در این کتاب نشان می‌دهد که بین مذهب پروتستان و تشکیل سرمایه‌داری رابطه وجود دارد. (استونز، ۱۳۹۰: ۵۹) از نظر وبر مذهب کالونی بر اساس ایده‌ی تقدیر ازلی مجموعه‌ای از باورها را در پیروان خود ایجاد کرد که مثلاً نمی‌توان صرفاً با انجام کارهای نیک یا اجرای اعمال دینی به بهشت رفت؛ شما یا در زمره‌ی برگزیدگان الهی هستید، یا نیستید؛ اما برخورداری از ثروت نشانه‌ی آن است که شما یکی از برگزیدگان الهی هستید و بدین ترتیب، افراد به کسب ثروت تشویق می‌شوند. اصول اخلاقی مذهب پروتستان، روحیه‌ی خشک مذهبی را در پیروان خود پرورش می‌داد و آنان را ترغیب می‌کرد تا به شیوه‌ای عقلانی خود را وقف کسب ثروت کنند. این مذهب طبق اصل ریاضت کشی به‌شدت با بهره‌مندی واهلیده از ثروت مخالف بود و برای مصرف، به‌ویژه مصرف تجملی، محدودیت‌هایی قائل بود؛ به‌طوری‌که محدودیت‌های اصول اخلاقی سنتی را در زمینه‌ی مال‌اندوزی از میان برداشت.

وبر معتقد بود که نظام سرمایه‌داری تا اندازه‌ای نتیجه‌ی نظام اخلاقی مذهب پروتستان بود و سرمایه‌داری از بطن مذهب پروتستان، شاخه‌ی کالونی به وجود آمده است؛ زیرا طرفداران این مذهب سخت کار کردن را عامل موفقیت و کسب ثروت می‌دانستند. از طرفی در آن زمان پروتستان‌ها در جامعه‌ی آلمان برخلاف کاتولیک‌ها که انفاق را مایه‌ی رستگاری قلمداد می‌کردند ثروتمندی و یا به عبارتی موفقیت اقتصادی را مایه‌ی رستگاری تلقی

^۱Max Weber

^۲The protestan Ethic and the spirit of capitalism

می‌نمودند، به همین خاطر به انباشت ثروت روی آوردند. در واقع دستورات مذهب پروتستان، موجب ایجاد یک نوع جهاد اخلاقی و در نهایت منفعت‌طلبی شد. ایده‌هایی نظیر «وقت طلاست»، «مقتصد باش» و «وقت‌شناس باش»، همگی متناسب با روح سرمایه‌داری بودند و باعث می‌شد که سرمایه‌داران، کسب ثروت را وظیفه‌ی خود تلقی کنند و سرسختانه در پی آن باشند؛ بنابراین کارگران طوری به کارشان وابسته می‌شدند که گویی غایت حیات و مشیت الهی است. روح سرمایه‌داری توزیع نابرابر ثروت را مشیتی الهی جلوه می‌دهد و بدین سان، به آن مشروعیت می‌بخشد. (دیلینی، ۱۳۸۷؛ ۲۱۸-۲۱۷).

در واقع پروتستان‌ها معتقد بودند که انسان فقط امانت‌دار نعماتی است که به واسطه‌ی لطف خداوند به او سپرده شده است؛ بنابراین او باید همچون خادم کتاب مقدس حساب هر دیناری را که به او سپرده شده است پس دهد و صرف آن برای مقصودی که نه در خدمت عظمت خدا بلکه فقط برای لذت شخص باشد لاقبل مخاطره‌آمیز است؛ بنابراین ایده‌ی تکلیف شخص نسبت به دارایی سپرده شده به وی که باید خود را مثل مباشری مطیع یا حتی مثل یک ماشین تحصیل ثروت تابع آن کند با همه‌ی وزن رعب‌انگیز خود بر زندگی سنگینی می‌نمود. بر این اساس هر چه دارایی بیشتر باشد، احساس مسئولیت برای جلوگیری از کاهش آن به خاطر عظمت خداوند و افزایش آن از طریق کار خستگی‌ناپذیر سنگین‌تر است. در واقع ریاضت کشی دنیوی پروتستانی، علیه التذاذ خودانگیخته از دارایی عمل می‌کرد و مصرف، خاصه مصرف تجملات را محدود می‌نمود. در عوض، تأثیر روان‌شناختی آن آزاد ساختن مال جویی از نواهی اخلاقیات سنتی بود (و بر، ۱۳۸۵؛ ۱۸۰-۱۸۱).

یافته‌های پژوهش

در ادامه به یافته‌های پژوهش مبنی بر مفهوم جامعه‌ی پسامدرن و جهانی‌شدن و ابعاد آن و همچنین توسعه و ابعاد مختلف پرداخته خواهد شد.

۱. جامعه‌ی پسامدرن

قبل از هر چیز باید به این سؤال پاسخ دهیم که جامعه‌ی پسامدرن چیست؟ برای پاسخ به این پرسش می‌بایست به بررسی تاریخ غرب بپردازیم. در یک تقسیم‌بندی می‌توان جامعه‌ی غرب را به سه دوران پیشامدرن، مدرن و پسامدرن تقسیم‌بندی کرد. منظور از دوران پیشامدرن، قرن اول تا دوران رنسانس است. منظور از دوران مدرن، عصر رنسانس تا پایان قرن بیستم است. منظور از دوران پسامدرن، اصولاً قرن معاصر یعنی قرن بیست و یکم است. در این تلقی، منظور از پیشامدرن، مدرن و پسامدرن یک مرحله و یا یک دوران است اما تلقی دیگری نیز از پیشامدرن، مدرن و پسامدرن وجود دارد که عبارت است از یک تفکر، رویکرد و نگرش با این مضمون که انسان و جامعه از لحاظ ذهنی و فکری چه تفکر، رویکرد و نگرشی دارد. در این معنا برای هر تفکر، رویکرد و نگرش یک سری ویژگی و خصیصه در نظر گرفته شده است.

واژه‌ی پیشامدرن^۱، یعنی چیزی یا امری که متعلق به دوران قبل از مدرن یا دوران سنتی است. اصولاً جامعه‌ی پیشامدرن با ویژگی‌هایی همانند زور، مذهب و اقتدار طبیعی شناخته می‌شود؛ بنابراین جامعه‌ی پیشامدرن مذهب محور بوده، نظام سیاسی فردی در آن حاکم است و تقسیم کار هنوز در آن شکل نگرفته یا اندک است. بدین ترتیب، تولید در آن کم و جامعه‌ی مکانیکی و سنتی است. نام دیگر عصر مدرن، مدرنیته است. واژه‌ی مدرنیته را نخستین بار شارل بودلر^۲ فرانسوی در اواسط قرن نوزدهم در هنر در جستاراش به نام نقاش زندگی مدرن، به کار برد که به تدریج وارد علوم اجتماعی نیز شد. واژه‌ی مدرن^۳ به معنای نو و تازه است. در مجموع جامعه‌ی مدرن با ویژگی‌هایی همانند محوریت بخشیدن به انسان و به‌خصوص عقل انسانی در همه‌ی شئون، از مذهب و طبیعت گرفته تا امور مالی و علم را شامل می‌شود. به عبارتی مدرنیته به‌مثابه‌ی بالیدن کاپیتالیسم، مطالعه در باب اجتماع و تنظیم

^۱ Pre-modern

^۲ Charles Baudelaire

^۳ Modern

امور دولت و همچنین اعتقاد به پیشرفت و بهره‌وری که به سیستم‌های انبوه صنعت، نهادسازی، اداره‌ی امور کشور و نظارت و مراقبت منتهی می‌شود. مدرنیته به صورت کوشش جهان‌شمولی تعریف می‌شود که به رهایی تدریجی همه‌ی انسان‌ها می‌انجامد. مدرنیسم را می‌توان واکنش هنرمندان و نویسندگان به چند موضوع دانست، از جمله روند صنعتی شدن، جامعه‌ی شهری، جنگ، تحول تکنولوژیکی و ایده‌های جدید فلسفی تلقی کرد. از قرن نوزدهم با نوعی توهم زدایی فراگیر از مدل‌های موجود فرد و اجتماع همراه است که اندیشمندانی همانند: داروین، کانت، هگل، فروید و مارکس جهان غرب را متحول و دوباره تفسیر کرده و تصورات تثبیت‌شده را در باب اجتماع و فرد و طبیعت تغییر دادند؛ بدین گونه جامعه‌ی غرب با تفکرات این اندیشمندان وارد دوران مدرن شد. در کل مدرنیسم، به مثابه‌ی توسعه‌ی صنعتی، مکانیزاسیون، شهرنشینی، غیرمذهبی شدن امور است که شکل‌های توده‌ای تعامل اجتماعی هر لحظه نیز دگرگون می‌شود. به هر حال، شعار جنبش مدرنیستی این بود: "همه چیز را نو کنید!"^۱ (رضایی، ۱۳۸۹؛ ۳۵-۷)؛ بنابراین پیشرفت، خوش‌بینی، عقلانیت و جستجوی شناخت مطلق در علم و فن‌آوری، جامعه و سیاست و این ایده که شناخت خود واقعی، یگانه پایه‌ی همه شناخت‌های دیگر است، غالباً به عنوان ویژگی‌های عصر مدرن شناخته می‌شود.

واژه‌ی پسامدرن نخستین بار توسط جان واتکینز چاپمن^۲ هنرمند بریتانیایی در دهه‌ی ۱۸۷۰ م به کار گرفته شد. سپس در سال ۱۹۱۷ م، توسط رودلف پانویتز^۳ در ابعاد وسیع‌تر به کار رفته و به تدریج گسترش پیدا کرد. به نظر می‌رسد که در تاریخ غرب، حداقل از قرون وسطی به بعد یک حس خصومت همواره بین گذشته و حال و به عبارتی بین قدیمی و مدرن وجود داشته است. دوران تاریخی بسیاری در غرب از پس هم آمده‌اند که نسبت به دوران قبل از خود علقه‌ای نداشته‌اند. اینکه هر دوره‌ای دوره‌ی قبل از خود را رد کند

^۱Update everything

^۲John Watkins Chapman

^۳Rudolf Panowitz

کمابیش ویژگی ذاتی نسل‌ها است. در واقع نتیجه‌ی این دیالکتیک تاریخی این است که فرهنگ غرب هیچ سنت واحدی را به رسمیت نمی‌شناسد (ر.ک آپینگناسی، ۱۳۸۵: ۵-۱۰). بر این اساس جامعه‌ی پسامدرن در تقابل آشکار با ویژگی‌های عصر مدرن مطرح شد؛ بنابراین ویژگی‌های عصر پسامدرن را می‌توان با ویژگی‌هایی همانند: مصرف بی‌رویه، بدبینی، عدم عقلانیت، ناامیدی و سرخوردگی از ایده‌ی شناخت مطلق، کاهش تفاوت بین فرهنگ روشنفکرانه و فرهنگ عوامانه، تحت تأثیر قرار گرفتن زندگی توسط رسانه‌های گروهی و تصویری، زیر سؤال بردن ایده‌های مربوط به معنا، تغییر تعاریف مربوط به هویت انسان می‌توان اشاره کرد. در مجموع پست‌مدرنیسم را می‌توان بر اساس «پایان‌ها» و «مرگ‌ها» مشخص کرد. در ادامه به تشریح برخی از مفاد این پایان‌ها و مرگ‌ها می‌پردازیم:

۱-۱. پایان تاریخ

پایان تاریخ به شک و تردید پست‌مدرنیست‌ها در مورد ایده‌ی پیشرفت می‌پردازد و با مباحثی از قبیل چگونگی تقریر تاریخ و این تفکر که رویدادها یکپارچه و جهت‌دار نیستند مربوط می‌شود. مارکس و هگل هر دو بر این باور بودند که تحول جوامع بشری، پایان‌ناپذیر نیست اما این پایان زمانی فرامی‌رسد که بشر به شکلی از فرم اجتماعی دست پیدا می‌کند که پاسخگوی عمیق‌ترین و بنیادی‌ترین آرزوها باشد. هرچند که هر دو متفکر پایانی را برای تاریخ فرض کرده‌اند، برای هگل، پایان رسیدن به یک حکومت لیبرال بود و برای مارکس از بین رفتن دولت بورژوازی. فوکویاما هم می‌گوید: "چون بشر نمی‌تواند نظام سیاسی بهتر از دموکراسی لیبرال بیافریند، بنابراین تاریخ به پایان خودش رسیده است".

۱-۲. پایان انسان

پایان انسان یعنی اینکه پست‌مدرنیست‌ها بشریت را که یک ابداع اجتماعی و تاریخی تصور می‌شد را زیر سؤال می‌برند و دیگر اینکه فن‌آوری‌های جدید ما را وارد مرحله‌ای از توسعه می‌کنند که «پساانسانی» است.

۳-۱. مرگ واقعیت

مرگ واقعیت یعنی اینکه پست‌مدرنیسم از جستجوی حقیقت مطلق دست می‌کشد و چیزهای موقتی، ظاهری و واضح را ترجیح می‌دهد. این موضوع با تفکرات فلسفی درباره‌ی رابطه‌ی بین واقعیت و بازنمایی و همچنین این دیدگاه که واقعیت بیش‌ازپیش توسط نشانه‌ها ساخته می‌شود، مرتبط است. برای درک بهتر مرگ واقعیت به مثال ذیل توجه کنید.

فرض کنید در یک انتخابات عمومی شرکت می‌کنید. آیا بر اساس اعتقاداتی مبتنی بر سیاست واقعی رأی می‌دهید یا بر اساس شعارهای بی‌پایان تبلیغاتی، جلسات عکس‌برداری، تبلیغات روابط عمومی‌ها، مسابقه‌های پوستر و عکس و لبخندهای رضایت‌مندانده‌ی نامزدها که امروزه عرصه‌ی سیاسی را می‌سازند بر رأی شما تأثیر می‌گذارند؟ آیا می‌توانید سیاست را جدا از رسانه تصور کنید؟ آیا بین سیاست واقعی یا ژرف و سیاست غیرواقعی یا سطحی می‌توان تمایزی قائل شد؟ در این مورد می‌توان گفت که تصویر و واقعیت درهم آمیخته‌اند. به عبارت دیگر مفاهیم حقیقت و مجاز آن‌چنان باهم ترکیب شده‌اند که قابل انفکاک نیستند؛ بنابراین به نظر می‌رسد که مرز بین واقعیت و غیر واقعیت یا شبیه‌سازی از میان رفته است. به طوری که به هیچ وجه نمی‌توان این مرز را تشخیص داد؛ بنابراین راه‌حلی برای تفکیک امر واقعی از غیرواقعی وجود ندارد. بدین گونه واقعیت مفقود شده است و نمی‌توان آن را ثابت کرد؛ بنابراین این بازنمایی یا شبیه‌سازی است که واقعیت را تعیین و تولید می‌کند که این مسئله به مثابه مرگ واقعیت است. بر این اساس دوران پسامدرن برخلاف دوران مدرن که تک ارزشی بود، یک دوران چند ارزشی است. به عبارتی دوران پسامدرن برخلاف دوران مدرن که یک دوران هماهنگ و یکپارچه‌ای بود، یک دوران متکثر و التقاطی است. بدین ترتیب، هاوارد فاکس^۱ می‌گوید: "هدف پست‌مدرنیسم یک تجربه واحد و کامل نیست، بلکه می‌کوشد به سوی وضعیتی دایره‌المعارف گونه حرکت کند؛ یعنی به هزاران نقطه دسترسی داشته باشد، با بی‌نهایت واکنش تفسیری". درنهایت باید گفت که پسامدرن‌ها،

^۱Howard Fox

خود را با مذهب تعریف می‌کردند، مدرنیست‌ها خود را با شهر تعریف می‌کنند، اما پست‌مدرنیست‌ها خود را با رسانه تعریف می‌کنند. به‌رحال سؤال اصلی در مدرنیسم این بود آیا فلان چیز خوب است؟ مثلاً آیا حکومت دموکراتیک خوب است؟ اما سؤال اصلی در پست‌مدرنیسم این است فلان چیز برای چه کسی یا چه چیزی خوب است؟ مثلاً حکومت دموکراتیک برای چه کسانی خوب است؟ می‌توان، اشاره کرد (وارد، ۱۳۸۹: ۲۱-۲۶). در ادامه به جهانی‌شدن می‌پردازیم.

۲. جهانی‌شدن

در ادامه به تعریف جهانی‌شدن، نظریه‌ی امانوئل والرشتاین درباره‌ی جهانی‌شدن و ابعاد جهانی‌شدن پرداخته می‌شود.

۱-۲. تعریف جهانی‌شدن

جهانی‌شدن به‌صورت‌های گوناگونی تعریف شده است که در اینجا به چند تعریف از آن اشاره می‌کنیم. الف. جهانی‌شدن به فرآیندی اطلاق می‌شود که از طریق آن حوادث، تصمیمات و فعالیت‌های یک بخش از جهان می‌تواند، نتایج مهمی را برای افراد و جوامع در بخش‌های بسیار دور کره زمین داشته باشد. اصولاً یکی از ویژگی‌های جهانی‌شدن، ارتباطات متقابل است. ب. جهانی‌شدن یعنی نظامی که در بازارها، سرمایه و فن‌آوری‌ها به نحوی باهم یکپارچه و ادغام می‌شوند که جهان اندازه‌ی متوسط خود را از دست می‌دهد و به جهان کوچکی تبدیل می‌شود به‌طوری که تمام انسان‌ها قادرند در این جهان پیرامون خود سریع‌تر و ارزان‌تر و بیشتر از قبل دسترسی داشته باشند. ج. جهانی‌شدن فرآیندی است که بر اساس آن تمام مردم جهان در جامعه‌ای واحد و فراگیر جهانی به هم می‌پیوندند. د. جهانی‌شدن، دسته‌ای از روندهای پیچیده اما متمایز در حوزه‌های سیاست، اقتصاد، فرهنگ و اندیشه است که همه‌چیز را متحول می‌کند بنابراین برخی از صاحب‌نظران بین جهانی‌شدن و جهانی‌سازی تمایز قائل هستند و معتقدند که جهانی‌شدن یعنی به استقبال

جهان رفتن و آشنا شدن با فرهنگ‌های دیگر و احترام گذاشتن به آراء و نظریه‌های دیگران است. در صورتی که جهانی‌سازی و یا جهان‌گرایی به‌مثابه‌ی نفی دیگران، نفوذ در فرهنگ‌های دیگر و محل برخورد ایدئولوژی‌ها است.

۲-۲. نظریه‌ی امانوئل والرشتاین درباره‌ی جهانی‌شدن

امانوئل والرشتاین می‌گوید که بحث جهانی‌شدن از حدود پانصد سال پیش وجود داشته است، اما تثوریک نشده بود بنابراین از سال ۱۹۹۰ م، این بحث جدی شد. والرشتاین نظریه‌ی نظام جهانی را مطرح می‌کند. طبق این نظریه، نظام اقتصادی جهانی به سه قسمت تقسیم می‌شود. یکی جوامع مرکزی، دیگری جوامع پیرامونی و دیگری جوامع حاشیه‌ای. منظور از جوامع مرکزی، جوامع توسعه‌یافته و پیشرفته‌ی غربی و شرقی هستند. منظور از جوامع پیرامونی، جوامع جهان دومی، یعنی جوامع اقتدارگرا با نظام‌های سیاسی کمونیستی است؛ اما منظور از جوامع حاشیه‌ای، جوامع جنوبی و جهان‌سومی است. جهانی‌شدن در همه‌ی ابعاد زندگی اجتماعی اتفاق افتاده است که در ادامه به‌صورت اختصار به این ابعاد پرداخته خواهد شد.

۲-۳. بررسی ابعاد جهانی‌شدن

در ادامه به ابعاد جهانی‌شدن تحت جهانی‌شدن در بعد اجتماعی؛ جهانی‌شدن در بعد اقتصادی؛ جهانی‌شدن در بعد فرهنگی و جهانی‌شدن در بعد سیاسی پرداخته خواهد شد.

۱-۲-۳. جهانی‌شدن در بعد اجتماعی

بعضی معتقدند که جهانی‌شدن، پدیده‌ای است که زندگی اجتماعی انسان‌ها را شکل می‌دهد؛ زیرا انقلاب فن‌آوری اطلاعات و بازسازی ساختار سرمایه‌داری، شکل تازه‌ای از جامعه‌ی شبکه‌ای را ایجاد کرده است. آنتونی گیدنز معتقد است که جهانی‌شدن، دگرگونی عمیقی در روابط اجتماعی ایجاد کرده است؛ زیرا جهانی‌شدن به فرآیندی منجر شده است که می‌توان آن را دوری‌گزینی نامید. به این معنا که روابط اجتماعی دیگر به

محل‌های خاص وابسته نیست. روابط و مناسبات باکسانی که حضور فیزیکی ندارند بیش‌ازپیش به‌صورت ویژگی جهان پسامدرن در آمده است. به‌عنوان‌مثال، ما می‌توانیم این مسئله را در پیام‌های آگهی و یا تبلیغاتی شرکت‌ها ببینیم. به‌رحال در فرآیند جهانی‌شدن، با فرآیندهایی مواجه می‌شویم که از طریق آن‌ها شبکه‌های ارتباطی و نظام‌های تولید، سطوح محلی و جهانی را با یکدیگر پیوند می‌دهد. به‌طوری‌که روابط اجتماعی فقط در قالب محلی قابل‌تصور نیست. زندگی روزمره چنان ساختاری یافته است که تعاملات اجتماعی در دل شبکه‌های جهانی صورت می‌گیرد و نهایتاً سبب تشدید روابط اجتماعی در سراسر جهان می‌شود به‌طوری‌که مکان‌های دور از هم را چنان به هم مرتبط می‌سازد که اتفاقات هر محل با حوادث کیلومترها دورتر ارتباط تنگاتنگ دارد.

۳-۲-۲. جهانی‌شدن در بعد اقتصادی

انسان‌ها امروزه با اقتصاد بدون مرز در جهان مواجه هستند؛ زیرا توسعه‌ی فعالیت‌های اقتصادی مبتنی بر سرمایه‌داری، امروزه در تمام دنیا گسترش یافته است و در واقع، اقتصاد جهان گستر به وجود آمده است و این، یکی از ویژگی‌های جهانی‌شدن در بُعد اقتصادی است. چنین اقتصادی حتی در درون جوامع سوسیالیستی رسوخ کرده و اثری از اقتصاد دولتی بر جای نگذاشته است. در واقع جهانی بدون مرز، در بازارهای مالی و سرمایه‌گذاری به وجود آمده است که می‌توان آن را بازار جهانی نامید. منطق بازار جهانی به شکل فزاینده‌ای نسبت به این مسئله که کالا یا خدمات دقیقاً کجا و توسط کدام کشور تولید می‌شود، بی‌تفاوت شده است و از طریق کاربرد رویه‌های کاری انعطاف‌پذیر و فن‌آوری برتر، حتی روابط اجتماعی تولید هم به‌تدریج دگرگون می‌شود (تلخیص کیا و دیگران، ۱۳۸۵: ۲۴-۹). به نظر می‌رسد جهانی‌شدن در عرصه‌ی اقتصاد به سه طریق امکان‌پذیر می‌شود. یکی از طریق پشت سر گذاشتن و فرا رفتن از مرزها، دیگری از طریق گشوده

شدن مرزها و دیگری از طریق از بین رفتن مرزها. به‌هرحال پس از جنگ جهانی دوم، سیاست‌گذاران در سال ۱۹۴۴ م، در برتون وودز^۱ ایالات‌متحده کرده هم آمدند تا فکری به حال مسائل مهم آن روز به‌مثابه‌ی راهی برای رسیدن به‌نظام پولی باثبات جهانی و نظام تجاری آزاد جهانی پیدا کنند؛ بنابراین در برتون وودز سه نهاد به‌منظور تقویت نظم نوین اقتصادی جهانی طرح‌ریزی شد:

الف. صندوق بین‌المللی پول؛ به‌منظور حمایت از نرخ ثابت مبادله‌ی ارزی و ارائه‌ی کمک‌های اضطراری به کشورهای که با بحران مواجه می‌شوند، به وجود آمد.

ب. بانک بین‌المللی باسازی و توسعه - که بعدها بانک جهانی نامیده شد - به وجود آمد تا سرمایه‌گذاری خصوصی و باسازی را در اروپا تسهیل کند. همچنین وظیفه کمک به توسعه‌ی دیگر کشورها را به عهده داشته باشد که رفته‌رفته همین مسئله اصلی‌ترین وظیفه بانک جهانی شد.

ج. سرانجام موافقت‌نامه‌ی کلی تعرفه و تجارت (گات)^۲ به وجود آمد تا به عرصه‌ی مذاکرات درباره‌ی آزادسازی تجاری تبدیل شود (بیلیس و دیگران، ۱۳۸۸؛ ۶۲۰-۶۱۹)؛ اما در پی چند دور مذاکرات تجاری چندجانبه در اروگوئه (۱۹۹۴-۱۹۸۶) گات جای خود را به سازمان تجارت جهانی داد. یکی از پژوهشگران ارشد موسسه‌ی آمریکن اکسپرس^۳ یکپارچگی مالی در سطح جهان در دهه‌های اخیر را پایان جغرافیا توصیف کرده است. درواقع سازمان‌های جهانی همانند بانک تسویه‌حساب بین‌المللی، گروه هفت، صندوق بین‌المللی پول، سازمان همکاری اقتصادی و توسعه، کنفرانس تجارت و توسعه‌ی سازمان ملل (آنکتاد)، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی همگی جهانی‌شدن اقتصاد را اولویت کاری خود قرار داده‌اند (تلخیص بیلیس و دیگران، ۱۳۸۸؛ ۱۱۵۰-۱۱۴۲).

^۱Bretton Woods

^۲GATT

^۳American Express

۳-۳-۳. جهانی‌شدن در بعد فرهنگی

پارادایم دیگری که در مقابل جهانی‌شدن مطرح می‌شود بحث منطقه‌گرایی^۱ و محلی‌گرایی^۲ است. نظریه‌پردازان منطقه‌گرایی مدعی هستند که بین این مفهوم و جهانی‌شدن تنازعی جدی در عرصه‌ی روابط بین‌المللی در جریان است. در رابطه با این ادعای متعارض باید گفت این تلقی ناشی از تفکری است که جهانی‌شدن را با جهانی‌سازی یکی می‌داند؛ زیرا این جهانی‌سازی است که هر مقوله‌ای را که مانع از ایجاد یک جهان واحد با ارزش‌های واحد، شود به‌عنوان تعارض با خودش قلمداد می‌کند. این در حالی است که با تفکر جهانی‌شدن هیچ تعارضی بین این دو، فرض نمی‌شود؛ زیرا رابرت سون^۳ بیان می‌کند که بومی‌شدن عین جهانی‌شدن و جهانی‌شدن عین بومی‌شدن است. چون جهانی‌شدن به این معنا نیست که همه‌ی فرهنگ‌های گوناگون در عرصه‌ی جهانی امکان حضور و تعامل مشخص را داشته باشد (کیا و دیگران، ۱۳۸۵: ۹۲).

۳-۲-۴. جهانی‌شدن در بعد سیاسی

جهانی‌شدن سیاست، شامل جهانی‌شدن اقتصاد و فرهنگ نیز می‌شود؛ زیرا در عرصه‌ی روابط اجتماعی، سیاست، فرهنگ و اقتصاد از یکدیگر جدایی‌ناپذیر هستند. چون سیاست به‌مثابه‌ی توزیع و اعمال قدرت، جزء مکمل اقتصاد به‌مثابه‌ی تولید، مبادله و مصرف منابع به‌شمار می‌رود. درعین حال اقتصاد با کمک به تعیین جایگاه قدرت و نحوه‌ی اعمال آن جزء مکمل سیاست محسوب می‌شود. از طرفی هر سیاست و اقتصادی به فرهنگی وابسته است؛ اما در جهانی‌شدن، بعد سیاسی است که سایر ابعاد جهانی‌شدن را مشخص می‌کند؛ زیرا در اثر یک رابطه و یا روابط سیاسی است که سایر ابعاد جهانی‌شدن، شکل می‌گیرند و تکوین می‌یابند؛ یعنی اگر رابطه‌ی سیاسی بین دول مختلف شکل نگیرد، سایر ابعاد رابطه‌ی اقتصاد

¹ Regionalization

² Localism

³ Robert Sun

و فرهنگی، نیز شکل نخواهد گرفت و به وجود نخواهد آمد (بیلیس و دیگران، ۱۳۸۸؛ ۱۱۸۳-۱۱۴۲)؛ بر این اساس است که نگارنده معتقد است که توسعه‌ی سیاسی بر سایر ابعاد توسعه اولویت دارد. به‌رحال جهانی‌شدن سیاسی، از رشد اهمیت سازمان‌های بین‌المللی آشکار است (هیوود، ۱۳۸۹: ۲۰۶). در ادامه به مبحث توسعه پرداخته می‌شود.

۳. توسعه

اصطلاح توسعه به‌صورت فراگیر پس از جنگ جهانی دوم مطرح شد. مفهوم توسعه از قوه به فعل رسیدن است. به عبارتی توسعه بیانگر هماهنگ‌توانایی‌های گوناگون یک جامعه را نشان می‌دهد و متکی بر رهیافتی نظام‌وار از جامعه است (پناهی، ۱۳۹۳: ۳)؛ واژه توسعه در لغت به معنای خروج از لفاف است. در قالب نظریه‌ی نوسازی، لفاف همان جامعه‌ی سنتی و فرهنگ و ارزش‌های مربوط به آن است که جوامع برای متجدد شدن باید از این مرحله‌ی سنتی خارج شوند. برخی اندیشمندان اجتماعی، توسعه را این‌گونه تعریف می‌کنند. مایکل تودارو^۱ معتقد است که توسعه را باید جریانی چندبعدی دانست که مستلزم تغییرات اساسی در ساخت اجتماعی، طرز تلقی عامه‌ی مردم و نهادهای ملی و نیز تسریع رشد اقتصادی، کاهش نابرابری و ریشه‌کن کردن فقر مطلق است. تودارو می‌گوید که توسعه در اصل باید نشان دهد که مجموعه‌ی نظام اجتماعی، هماهنگ با نیازهای متنوع اساسی و خواسته‌های افراد و گروه‌های اجتماعی در داخل نظام، از حالت نامطلوب زندگی گذشته خارج شده و به‌سوی وضع یا حالتی از زندگی که از نظر مادی و معنوی بهتر است، سوق می‌یابد. دادلی سیرز^۲ نیز توسعه را جریانی چندبعدی می‌داند که تجدید سازمان و سمت‌گیری متفاوت کل نظام اقتصادی-اجتماعی را به همراه دارد. به عقیده‌ی وی توسعه علاوه بر بهبود میزان تولید و درآمد شامل دگرگونی اساسی در ساخت‌های نهادی، اجتماعی، اداری و همچنین

^۱Michel Todaro

^۲Dudly sears

هنجارها و نظریات مردم تلقی می‌کند. از نظر وی، توسعه در بسیاری از موارد حتی عادات و رسوم و عقاید مردم را نیز در برمی‌گیرد. گونار میردال^۱ هم معتقد است که توسعه یعنی فرایند دور شدن از توسعه‌نیافتگی، یعنی رهایی از چنگال فقر. میردال می‌گوید که راه رهایی از فقر هم عبارت است از برنامه‌ریزی برای کامیابی به آنچه توسعه نامیده می‌شود. به‌طور کلی توسعه به‌عنوان نوعی حرکت تاریخی و گذار از یک مرحله‌ی تاریخی به مرحله‌ای دیگر تعریف شده است؛ بنابراین توسعه عبارت است از حرکت جامعه از یک مرحله‌ی تاریخی و توفیق آن در ورود همه‌جانبه به مرحله‌ای دیگر از تاریخ است. به‌عبارتی دیگر، توسعه به مفهوم علمی آن عبارت است از مرگ تدریجی نظام کهن و تولد و رشد تدریجی نظام تازه از زندگی که این نظام جدید خود مرحله و شرایط تاریخی تازه‌ای برای جامعه خواهد بود (ازکیا، ۱۳۸۷: ۲۴-۲۷). بدین ترتیب می‌توان گفت که توسعه‌ی مدرن، پدیده‌ای مربوط به دو سه قرن گذشته است که ریشه‌های آن از قرن شانزدهم و شاید هم از آغاز دوره‌ی رنسانس در اواخر قرن سیزدهم تکوین یافته است؛ بنابراین بررسی ریشه‌های تاریخی فروپاشی تمدن کهن در جوامع شرقی از جمله ایران و استدلال پیرامون دلایل کند شدن رشد و عقب‌ماندگی را نباید فقط در عوامل خارجی، بلکه باید در عوامل داخلی جستجو کرد (علمداری، ۱۳۸۷: ۳۵)؛ بنابراین به‌طور کلی می‌توان برای توسعه دو دیدگاه مطرح نمود که سایر دیدگاه‌های متکثر در مورد توسعه را در خودش جای دهد. یکی دیدگاهی است که توسعه را با مفاهیم و معیارهایی چون رشد تولید ملی، افزایش درآمد، صنعتی شدن، پیشرفت فن‌آوری، مدرنیزه شدن و اموری جزء این‌ها بیان کرد و سنجید. دیگری دیدگاهی است که توسعه را به‌صورت فرآیند گسترش آزادی‌های واقعی بیان می‌کند و معیارش نیز تنها رضایت مردم است (سن، ۱۳۹۴: ۲۲).

^۱Gonar Mirdal

در یک گزاره‌ی کلی می‌توان گفت که توسعه در دو دیدگاه قابل بررسی است: دیدگاه فن آورانه و دیدگاه قانون‌گرایانه. اینکه جایگاه یک جامعه از لحاظ فن‌آوری‌های مختلف، در چه سطحی قرار دارد و البته جامعه‌ی مطروحه از لحاظ قانون‌گرایی در چه سطحی قرار دارد می‌تواند سطح توسعه‌یافتگی و یا توسعه‌نیافتگی یک جامعه را مشخص نماید. بر این اساس در ادامه به ابعاد مختلف توسعه می‌پردازیم.

۳-۱. ابعاد مختلف توسعه

در ادامه به ابعاد مختلف توسعه در قالب توسعه‌ی اقتصادی؛ توسعه‌ی اجتماعی؛ توسعه‌ی فرهنگی؛ توسعه‌ی سیاسی می‌پردازیم.

۳-۱-۱. توسعه‌ی اقتصادی

از نظر پیتر دورنر^۱، توسعه اقتصادی عبارت است از بسط امکانات و پرورش قابلیت بشری که برای جلوگیری از فقر، ضروری است. مک لوب^۲ می‌گوید که توسعه‌ی اقتصادی فرآیندی است که در طی آن شالوده‌های اقتصادی و اجتماعی جامعه دگرگون می‌شود که حاصل این دگرگونی، کاهش نابرابری‌های اقتصادی در جامعه خواهد بود. بر این مبنا برای آن که توسعه‌ی اقتصادی پدید آید، لزوماً باید شبکه‌ای به هم پیوسته، متشکل از مجموعه‌ی محصولات و درآمدها، با توجه به منابع و تمام موجودی‌های داخلی و با در نظر گرفتن وابستگی‌های متقابل با دیگر کشورها پدید آید. لذا برای اخذ چنین نتیجه‌ای و همچنین به منظور توزیع عادلانه‌ی درآمد ملی و بهبود سطح زندگی ملت، باید به استقرار ساختار و نهادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی منطبق با شرایط جدید پرداخت. همچنین برای توسعه‌ی اقتصادی باید به کنش کنشگران، نقش‌های اجتماعی و اصلاحات اجتماعی توجه ویژه داشت؛ زیرا توسعه‌ی اقتصادی الزاماً متضمن توسعه‌ی اجتماعی و ترقی اجتماعی

^۱Peter Dornier

^۲Mach Loap

به‌عنوان مجموعه‌ای زنده است. بر این اساس میردال^۱ می‌گوید: "رشد و توسعه‌ی اقتصادی همواره‌ی مسئله‌ی اجتماعی-سیاسی بوده است؛ و توروپ^۲ معتقد است که ایده‌ی توسعه‌ی اقتصادی باید جای خود را به مفهوم وسیع‌تری چون توسعه‌ی اجتماعی-اقتصادی بدهد.

۳-۱-۲. توسعه‌ی اجتماعی

توسعه‌ی اجتماعی از مفاهیمی است که با چگونگی و شیوه‌ی زندگی افراد یک جامعه رابطه‌ی تنگاتنگی دارد و بیشتر به دنبال بالا بردن سطح زندگی عمومی از طریق ایجاد شرایط مطلوب و بهینه درزمینه‌ی فقرزدایی، تغذیه، بهداشت، مسکن، اشتغال، آموزش و چگونگی گذران اوقات فراغت است؛ بنابراین برای تحقق چنین موضوعی، باید به دنبال ایجاد تغییر در الگوهای دست و پاگیر و زائد رفتاری شناختن و روی آوردن به یک نگرش، آرمان و اعتقاد مطلوب‌تر بود که بتواند پاسخگوی مشکلات اجتماعی باشد. در دوره‌ی جدید، مباحث جامعه‌ی مدنی، دموکراسی اجتماعی، عدالت اجتماعی، رفاه اجتماعی و سرمایه‌ی اجتماعی موضوعات محوری توسعه‌ی اجتماعی را تشکیل می‌دهند.

۳-۱-۳. توسعه‌ی فرهنگی

توسعه‌ی فرهنگی نسبت به توسعه‌ی اقتصادی، توسعه‌ی اجتماعی و حتی توسعه‌ی سیاسی از ابعاد و بار ارزشی بیشتری برخوردار است و تأکید بیشتری بر نیازهای غیرمادی افراد جامعه دارد؛ بنابراین فرآیندی است که در طی آن با ایجاد تغییراتی در حوزه‌های ادراکی، شناختی، ارزشی و گرایشی انسان‌ها، قابلیت‌ها و باورها، شخصیت ویژه‌ای را در آن‌ها به وجود می‌آورد که حاصل این باورها و قابلیت‌ها، رفتارها و کنش‌های خاصی است که مناسب توسعه است. به عبارتی حاصل توسعه‌ی فرهنگی کنار گذاشتن خرده‌فرهنگ‌های نامناسب توسعه‌ای است.

^۱ Mirdal

^۲ Toroop

۳-۱-۴. توسعه‌ی سیاسی

توسعه‌ی سیاسی^۱ از مفاهیم جامعه‌شناختی است (غیاثی، ۱۳۹۵: ۲۲). توسعه‌ی سیاسی از مفاهیمی است که بعد از جنگ جهانی دوم در ادبیات توسعه مطرح شده است. در واقع در دهه‌ی ۱۹۵۰ م، مفهوم توسعه‌ی سیاسی متولد شد. از پیامدهای توسعه‌ی سیاسی به نظر برخی‌ها این است که توسعه‌ی سیاسی، شرایط سیاسی لازم و اساسی را برای توسعه‌ی اقتصادی و صنعتی فراهم می‌آورد. در واقع طبق این نظر، توسعه‌ی سیاسی، شرایط سیاسی و حکومتی لازم را برای تحقق کارایی اقتصادی بیشتر فراهم می‌کند. برخی نیز اعتقاد دارند که توسعه‌ی سیاسی، زمینه‌ی کارایی و افزایش ظرفیت را در انجام سیاست‌های عمومی و اجرایی را در حکومت و دولت فراهم می‌آورد. عده‌ای نیز بر این باورند که در نتیجه‌ی توسعه‌ی سیاسی الگوهای رفتاری نوین بر الگوهای سنتی پیشی می‌گیرد. به نظر برخی دیگر توسعه‌ی سیاسی در دنیای مدرن به مثابه‌ی ایجاد یک دولت-ملت با کارایی مؤثر است. در مجموع به نظر می‌رسد که توسعه‌ی سیاسی در جامعه‌ی پسامدرن، فرآیندی است که زمینه‌ی لازم را برای نهادینه کردن تشکلهای و مشارکت سیاسی فراهم می‌کند که حاصل آن افزایش توانمندی یک نظام سیاسی است (ازکیا و دیگران، ۱۳۸۷: ۵۱-۴۴). به‌رحال سرآغاز توسعه‌ی سیاسی تشکیل دولت ملی است (عالم، ۱۳۸۲: ۱۲۴) و سرانجام توسعه‌ی سیاسی تکوین پلیارشی است. دال به‌عنوان واضع و بنیان‌گذار پلیارشی معتقد است که پلیارشی در حالت اصلی خود در همه‌ی جوامع وجود دارد، ولی تحقق آن ممکن است به دلیل عدم کفایت در بسیج منابع و مجموعه عوامل هم‌زمان دیگر به تأخیر بیفتد. دال گردش نخبگان را شرط اصلی پلیارشی می‌داند (بدیع، ۱۳۸۹: ۳۱-۳۰)؛ دولت ملی، به‌گونه‌ای از قدرت سیاسی دولتی گفته می‌شود که حاصل انقلاب‌های اروپایی در قرون هیجدهم و

^۱Political development

نوزدهم است و اصل و اساس آن منشأ گرفتن قدرت از مردم است و اینکه افراد یک جامعه که در قالب یک ملت تعریف می‌شوند، باهم برابرند (فکوهی، ۱۳۷۷: ۱۲۵). لوسین پای^۱، لازمه‌ی توسعه‌ی سیاسی را توسعه‌ی قانونی و اداری می‌داند و آن را مترادف نوسازی سیاسی و تجهیز توده‌ی مردم می‌شمرد و مشارکت را لازمه‌ی توسعه‌ی سیاسی تلقی می‌کند (عقیلی، ۱۳۹۷: ۲۴۱). او معتقد است که افزایش ثبات سیاسی و استقرار دموکراسی و گسترش جامعه‌ی مدنی و یک ملت-دولت کارا از مؤلفه‌های اصلی توسعه‌ی سیاسی است (قادری و دیگران، ۱۳۹۱: ۱۱). به نظر برینگتون مور^۲ جوامع توسعه‌یافته تاکنون از سه‌راه و مسیر متفاوت، نوسازی را طی کرده و توسعه‌یافته‌اند که این راه‌ها عبارت‌اند از: راه نوسازی سرمایه دارانه‌ی دموکراتیک، راه نوسازی محافظه‌کارانه و فاشیستی یا از طریق انقلاب از بالا، راه نوسازی کمونیستی یا از طریق انقلاب دهقانی. راه اول را جوامعی چون انگلستان، فرانسه و آمریکا به رهبری طبقه‌ی بورژوا و بخش خصوصی طی کرده‌اند. راه دوم را جوامعی چون آلمان و ژاپن به رهبری دولت و بخش خصوصی طی کرده‌اند و راه سوم را نیز جوامعی چون شوروی سابق و چین به رهبری دولت پیموده‌اند (موثقی، ۱۳۸۳: ۲۳۵). ساموئل هانتینگتون^۳، توسعه را به‌مثابه‌ی فرآیندی تلقی می‌کند که به‌وسیله‌ی آن هر جامعه‌ای ظرفیت خود را برای جذب آثار بی‌ثبات‌کننده‌ی مشارکت مردم در امور سیاسی ناشی از تحریک اجتماعی افزایش می‌دهد. به نظر هانتینگتون، توسعه‌یافته‌ترین جوامع، دموکراسی‌های غربی هستند که پیچیده‌ترین و مولدترین اقتصادها را دارند؛ بنابراین توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی به یکدیگر وابسته‌اند (قدیری معصوم، ۱۳۷۹: ۶). او معتقد است که تعیین‌کننده‌ترین جنبه‌های توسعه‌ی سیاسی سه مؤلفه‌ی عقلانیت اقتدار سیاسی، تمایز کارکردی و ساختاری و رشد مشارکت سیاسی هستند (حیدرپور کلید سر و دیگران، ۱۳۹۶: ۷).

^۱Lucian pye

^۲Barrington Moore

^۳Samuel Huntington

در نظر فیلسوفان سیاسی حکومت یا دولت چیزی جدا از کسانی که قوانینش در مورد آن‌ها اعمال می‌شود و یا از زعمایش نیست؛ بنابراین حکومت، کارگزار جمعی شهروندانی است که قوانین آن را تعیین می‌کند (بحرانی، ۱۳۹۱: ۸۵)؛ بنابراین در اغلب موارد، نویسندگان، نوسازی سیاسی را در برابر سنت‌گرایی قرار داده‌اند و بر این اساس، معتقدند که جامعه‌ای به توسعه‌ی سیاسی دست می‌یابد که از حالت سنتی خارج می‌شود و به‌صورت مدرن درمی‌آید (پزشکی، ۱۳۸۴: ۲۵). به نظر می‌رسد که یک نظام سیاسی فقط نباید به دنبال ماندگاری خود باشد، بلکه باید بتواند به نیازهای سیاسی شهروندان خودش با تولید و ارائه‌ی کالاهای سیاسی به‌مثابه آزادی، عدالت، امنیت و رفاه که مایه‌ی دلگرمی و آسودگی شهروندان هست، هم پاسخ بگوید؛ زیرا بر اساس همین کالاهای سیاسی است که سطح توسعه‌یافتگی یک نظام سیاسی را می‌توان مشخص کرد و از طریق همین کالاهای سیاسی است که می‌توان معیار یک نظام سیاسی را در جامعه‌ی پسامدرن امروزی مشخص نمود. هر نظام سیاسی که سطح توسعه‌یافتگی بیشتری برخوردار باشد نه تنها می‌تواند کالاهای سیاسی بیشتری ارائه دهد بلکه در سطح جامعه‌ی جهانی از روابط و مناسبات ایده آل تری هم برخوردارتر خواهد بود (همان: ۱۳۸-۱۲۰).

نکته‌ی اصلی در جوامع پسامدرن در اینجا است که هسته‌ی اصلی سیاست دولت‌ها را هدایت و تنظیم زندگی اقتصادی تشکیل می‌دهد. در واقع اقتصاد سیاسی یعنی سیاست اقتصادی و سیاست اقتصادی هم به معنای شیوه‌ی سازمان‌دهی اقتصاد از سوی دولت، به عبارتی یعنی تنظیم تولید، توزیع و مصرف است. در واقع اقتصاد سیاسی یعنی فرآیندها و ساختارهای کلی و بزرگ اقتصاد مانند میزان تولید ملی، رشد و بازده اقتصادی، اشتغال، درآمد ملی، سرمایه‌گذاری عمومی و خصوصی، سیاست‌های پولی و مالی که حاصل سیاست‌های سنجیده‌ی دولت‌ها هستند. در واقع می‌توان به این برآیند رسید که زندگی

اقتصادی در هر نوع نظام سیاسی از دور یا نزدیک از حوزه‌ی سیاست و تصمیم‌گیری‌های سیاسی، تأثیر می‌پذیرد. به‌طوری‌که می‌توان گفت که امروزه، درون‌مایه و هسته‌ی اصلی سیاست دولت‌ها را مسائل اقتصادی چون رشد و ثبات و اشتغال و توزیع عادلانه‌ی ثروت تشکیل می‌دهد؛ زیرا رابطه‌ی میان نوع حکومت و رفاه عمومی بیانگر این مسئله است. به‌هرحال دو دیدگاه راجع به توسعه‌ی سیاسی وجود دارد: یکی دیدگاه توسعه‌ی سیاسی دولت‌محور و دیگری، دیدگاه توسعه‌ی سیاسی جامعه‌محور. در دیدگاه اول بر توسعه و ظرفیت دولت و گسترش کارکردهای آن تأکید می‌گذارد و با مفهوم دولت رفاه گستر ارتباط دارد. دیدگاه دوم، از محدودسازی حیطه‌ی اقتدار و مداخله‌ی دولتی و تمرکززدایی دفاع می‌کند و می‌توان آن را توسعه‌ی سیاسی جامعه‌محور نامید. به‌هرحال می‌توان این ایده را مطرح کرد که توسعه‌ی سیاسی با همه‌ی ساختارهای جامعه در ارتباط است؛ توسعه‌ی سیاسی زمینه‌ی گذار از سنت به تجدد، زمینه‌ی گذار از اقتدارگرایی و تبعیت‌گرایی به مردم‌سالاری و انتخاب‌گرایی و مهم‌تر اینکه زمینه‌ی تکوین شأن شهروندی و ارزش‌های جهان‌شمول را فراهم می‌آورد (تلخیص شیریه، ۱۳۹۷: ۱۴۳-۱۳۰). به هر صورت به نظر می‌رسد که بین میزان توسعه‌یافتگی سیاسی و سطح توسعه‌یافتگی اقتصادی رابطه‌ی معناداری وجود دارد؛ زیرا جامعه‌ای که از نظر سیاسی توسعه‌یافته باشد، حتماً از نظر اقتصاد هم توسعه‌یافته است؛ اما جامعه‌ای که از نظر اقتصادی توسعه‌یافته باشد، حتماً از نظر سیاسی توسعه‌یافته نیست. آمارتیا کومار سن^۱ درباره‌ی رابطه‌ی فقر و دموکراسی می‌گوید که فقر، قحطی و گرسنگی همواره در پادشاهی‌های گذشته، جوامع قبیله‌ای ابتدایی، جوامع اقتدارگرای امروزی و دیکتاتوری‌های مدرن و تکنوکرات جدید شکل گرفته است. فقر در دوران جدید محصول سوء مدیریت حاکمان جوامع غیر دموکراتیک است... سن بر این باور است

^۱ -Amartya Kumar Sen

که به لطف یک اراده‌ی سیاسی دموکراتیک، جلوگیری از فقر و اقتصاد نامطلوب و مریض امکان‌پذیر است؛ او در نتیجه‌گیری خود گزاره‌ی پایانی‌اش را این‌گونه بیان می‌دارد: "اقتصاد خوب، بدون دموکراسی واقعی امکان‌پذیر نیست". او در پاسخ به اینکه چرا میلیون‌ها تن از مردم در جوامع مختلف فقیرند و از گرسنگی رنج می‌برند؟ می‌گوید: "پاسخ روشن است، زیرا در آن جوامع، دولت‌ها دموکراتیک نیستند". در مجموع سن معتقد است که اصولاً عدم دموکراسی و مشارکت آگاهانه‌ی مردم و یا به عبارتی عدم توسعه‌ی سیاسی، علت اصلی بسیاری از نابسامانی‌های جوامع است (منزوی و دیگران، ۱۳۹۰: ۱۵۶-۱۵۷).

نتیجه‌گیری

پژوهش کیفی حاضر با روش اسنادی، مترصد پاسخ به این پرسش است که چرا در جامعه‌ی پسامدرن، توسعه‌ی سیاسی بر سایر ابعاد توسعه، اولویت دارد؟ یافته‌های پژوهش نشان می‌دهند که در جامعه‌ی پیشامدرن مبنای ایدئولوژی بوده است؛ زیرا ارتباطات بر اساس آن صورت می‌گرفته است؛ بنابراین، این ایدئولوژی بود که نوع سیاست و شیوه‌ی اقتصاد را در جامعه مشخص می‌کرد؛ اما با تقسیم‌کار، شهرنشینی رونق یافت. به عبارتی جامعه وارد دوران مدرن شد و مبنای روابط، منافع واقع گردید. زیرا تقسیم‌کار، اولویت را به اقتصاد منتقل نمود. بدین گونه بود که زیربنا در شهرنشینی، تقسیم‌کار قرار گرفت و اقتصاد بر سایر ساختارهای جامعه استیلا یافت. بدین ترتیب این اقتصاد بود که مسیر فرهنگ و سیاست را در جامعه تعیین می‌کرد؛ اما با همگانی شدن رسانه، جامعه وارد مرحله‌ی دیگری شد که دوران پسامدرن نام گرفت. در این دوران مبنای رسانه قرار گرفته و ارتباطات با کمک آن انجام می‌گرفت. از آنجا که سیاست به فرهنگ و اقتصاد نیز جهت می‌دهد بنابراین در یک گزاره‌ی کلی، می‌توان گفت که سرآغاز توسعه‌ی سیاسی، تشکیل دولت ملی و سرانجام توسعه سیاسی، تکوین پلیارشی است. در این بستر دولت ملی به تنظیم اقتصاد سیاسی و از طریق پلیارشی به تولید کالای سیاسی می‌پردازد. در واقع می‌توان به این برآیند رسید که زندگی اقتصادی در هر نوع نظام سیاسی از حوزه‌ی سیاست و تصمیم‌گیری‌های سیاسی، تأثیر می‌گیرد. می‌توان گفت که امروزه، درون‌مایه و هسته‌ی اصلی سیاست دولت‌ها را مسائل اقتصادی چون رشد و ثبات و اشتغال و توزیع عادلانه‌ی ثروت تشکیل می‌دهد و رابطه‌ی میان نوع حکومت و رفاه عمومی بیانگر این مسئله است. به هر حال دو دیدگاه راجع به توسعه‌ی سیاسی وجود دارد: یکی دیدگاه توسعه سیاسی دولت‌محور و دیگری دیدگاه توسعه سیاسی جامعه‌محور است. در دیدگاه اول بر توسعه و ظرفیت دولت و گسترش کارکردهای آن تأکید گذاشته می‌شود و با مفهوم دولت رفاه گستر ارتباط دارد. دیدگاه دوم، از محدودسازی حیطه‌ی اقتدار و مداخله‌ی دولتی و تمرکززدایی دفاع می‌کند و

می‌توان آن را توسعه‌ی سیاسی جامعه‌محور نامید؛ بنابراین بین میزان توسعه‌یافتگی سیاسی و میزان توسعه‌یافتگی اقتصادی رابطه‌ی معناداری است زیرا جامعه‌ای که از نظر سیاسی توسعه‌یافته باشد، به احتمال یقین از نظر اقتصادی توسعه‌یافته است اما جامعه‌ای که از نظر اقتصادی توسعه‌یافته باشد، حتماً از نظر سیاسی توسعه‌یافته نیست. به تعبیر سن، یک اقتصاد خوب، بدون دموکراسی واقعی، امکان‌پذیر نیست. به‌رحال می‌توان این ایده را مطرح نمود که توسعه سیاسی با همه‌ی ساختارهای جامعه در ارتباط است. توسعه سیاسی زمینه‌ی گذار از سنت به تجدد، زمینه‌ی گذار از اقتدارگرایی و تبعیت‌گرایی به مردم‌سالاری و انتخاب‌گرایی و همچنین زمینه‌ی گذار از اقتصاد پیشامدرن به اقتصاد مدرن و البته زمینه‌ی تکوینشان شهروندی و ارزش‌های جهان‌شمول را فراهم می‌آورد. از طرفی در بحث ارتباطات و جهانی‌شدن، بعد سیاسی است که سایر ابعاد جهانی‌شدن را مشخص می‌کند؛ زیرا در اثر یک رابطه و یا روابط سیاسی است که سایر ابعاد جهانی‌شدن، شکل می‌گیرند و تکوین می‌یابند یعنی اگر مناسبات و روابط سیاسی بین دول مختلف شکل نگیرد، سایر ابعاد رابطه به‌مثابه‌ی روابط اقتصاد و فرهنگی، نیز شکل نخواهد گرفت و به وجود نخواهد آمد. بر این اساس است که نگارنده معتقد است که توسعه‌ی سیاسی بر سایر ابعاد توسعه اولویت دارد. به‌رحال جهانی‌شدن سیاست، به‌مثابه‌ی اولویت توسعه‌ی سیاسی از رشد اهمیت سازمان‌های بین‌المللی آشکار است.

منابع و مأخذ

- ازکیا، مصطفی و دیگران، (۱۳۸۷)، جامعه‌شناسی توسعه، تهران، انتشارات کیهان.
- استونز، راب، (۱۳۹۰)، متفکران بزرگ جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی مهرداد میردامادی، نشر مرکز.
- آپیگننسی، ریچارد، (۱۳۸۵)، پست‌مدرنیسم، ترجمه‌ی فاطمه جلالی سعادت، تهران، نشر و پژوهش شیرازه.
- بحرانی، مرتضی، (۱۳۹۱)، امر سیاسی، پژوهشنامه علوم سیاسی، سال هشتم، شماره‌ی چهارم.
- بدیع، برتران، (۱۳۸۹)، توسعه‌ی سیاسی، ترجمه‌ی احمد نقیب زاده، تهران، نشر قومس.
- بشیریه، حسین، (۱۳۸۹)، موانع توسعه سیاسی در ایران، تهران، انتشارات گام نو.
- بشیریه، حسین، (۱۳۹۷)، احیای علوم سیاسی؛ گفتاری در پیشه‌ی سیاستگری، تهران، نشر نی.
- بیلیس، جان و دیگران، (۱۳۸۸)، جهانی‌شدن سیاست؛ روابط بین‌الملل در عصر نوین (زمینه‌ی تاریخی، نظریه‌ها، ساختارها و فرآیندها)، تهران، انتشارات ابرار معاصر تهران.
- پزشکی، محمد، (۱۳۸۴)، مبانی شناخت‌شناسی توسعه‌ی سیاسی ایران، (رهیافت اجتهاد‌گرا)، فصلنامه‌ی پژوهشی دانشگاه امام صادق (ع)، شماره‌ی ۲۶.
- پناهی، محمدحسین، (۱۳۹۳)، توسعه‌ی فرهنگی؛ ضرورت توسعه‌ی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، فصلنامه‌ی برنامه‌ریزی رفاه و توسعه‌ی اجتماعی، شماره‌ی ۲۲.
- تنهایی، حسین ابوالحسن، (۱۳۹۱)، بازشناسی تحلیلی نظریه‌های مدرن جامعه‌شناسی در مدرنیته‌ی میانی؛ بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی، تهران، نشر علم.
- چایلدز، پیتر، (۱۳۸۹) مدرنیسم، ترجمه‌ی رضا رضایی، تهران، نشر ماهی.
- حیدرپور کلیدسر و دیگران، محمد، (۱۳۹۶)، واکاوی موانع فرهنگی توسعه‌ی سیاسی در ایران، فصلنامه‌ی مطالعات فرهنگ-ارتباطات، دوره‌ی هیجدهم، شماره‌ی چهارم.
- دیلینی، تیم، (۱۳۸۷)، نظریه‌های کلاسیک جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی بهرنگ صدیقی و دیگران، تهران، نشر نی.
- سن، آمارتیاکومار، (۱۳۹۴)، توسعه یعنی آزادی، ترجمه‌ی سید محمد سعید نوری نایینی، نشر نی.
- سیدمن، استیومن، (۱۳۹۰)، کشاکش آرا در جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی هادی جلیلی، تهران، نشر نی.
- عالم، عبدالرحمان، (۱۳۸۲)، بنیادهای علم سیاست، تهران، نشر نی.

- عقیلی، سید وحید، (۱۳۹۷)، نقش رسانه‌های نوین در توسعه سیاسی کشورهای جهان سوم، فصلنامه توسعه‌ی اجتماعی (توسعه‌ی انسانی سابق)، دوره‌ی ۱۲، شماره‌ی ۳.
- علمداری، کاظم، (۱۳۸۷)، چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت؟ تهران، نشر توسعه.
- غیاثی، محمد، (۱۳۹۵)، توسعه‌ی سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی در بستر تحولات اجتماعی، ماهنامه‌ی پژوهش ملل، دوره‌ی دوم، شماره‌ی ۲۴.
- فکوهی، ناصر، (۱۳۷۷)، کاربرد انسان‌شناسی سیاسی در کشورهای در حال توسعه، نامه علوم اجتماعی، شماره ۱۱.
- قادری و دیگران، طاهره، (۱۳۹۱)، بررسی نقش نفت در توسعه‌ی سیاسی؛ مطالعه‌ی تطبیقی ایران، مالزی، ترکیه و عربستان، مجله‌ی جامعه‌شناسی ایران، دوره‌ی چهاردهم، شماره‌ی ۱.
- قدیری معصوم، مجتبی، (۱۳۷۹)، سیری در مفاهیم و ابعاد مختلف توسعه، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، زمستان.
- کوزر، لویس آلفرد، زندگی و اندیشه‌ی بزرگان جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی.
- کیا، علی‌اصغر و دیگران، (۱۳۸۵)، نقش جهانی‌شدن و رسانه‌ها در هویت فرهنگی، تهران، انتشارات خجسته.
- منزوی، مهشید و دیگران، (۱۳۹۰)، اصول توسعه و عمران منطقه‌ای، تهران، نشر جهاد دانشگاهی.
- موتقی، سید احمد، (۱۳۸۳)، توسعه؛ سیر تحول مفهومی و نظری، مجله‌ی دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی، شماره‌ی ۶۳.
- وارد، گلن، (۱۳۸۹)، پست‌مدرنیسم، ترجمه‌ی قادر فخر رنجبر و دیگران، تهران، نشر ماهی.
- وبر، ماکس، (۱۳۸۵)، اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌دار، ترجمه‌ی عبدالکریم رشیدیان و دیگران، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- هیوود، اندرو، (۱۳۸۹)، سیاست، ترجمه‌ی عبدالرحمان عالم، تهران، نشر نی.